

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ختم مفہومی - آقایی رجعی و آقایی پست چان ۱۹/۱۱/۹۶

سورہ مبارکہ قارعہ (جلد اول)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْقَارِعَةُ (۱)

مَا الْقَارِعَةُ (۲)

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ (۳)

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ (۴)

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (۵)

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ (۶)

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ (۷)

وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ (۸)

فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ (۹)

وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ (۱۰)

نَارٌ حَامِيَةٌ (۱۱)

ثواب قرائت

در رابطه با ثواب قرائت این سوره از حضرت امام باقر(علیه السلام) نقل شده است: «هر کس سوره‌ی قارعه را زیاد بخواند، خدا او را از فتنه‌ی دجال و گرایش به او ایمن می‌کند و روز قیامت او را به خواست خود از چرک و خون قیامت محفوظ می‌دارد.»

دجال یک ساختاری مثل شیطان است، که خودش یک ساختار است و مصادیقی می‌تواند داشته باشد. خاصیتش این است که یک ظاهر موجّه دارد، مظهر فتنه است. مثلاً فرض کنید، یک تعدادی مسلمان به خاطر اسلام بروند و سایر مسلمانان را بکشند، جنسش دجال است.

چه می‌شود که سوره‌ای انسان را از دجال مصون می‌کند؟ یعنی سوره‌ای است که ساختار بصیرت زایی دارد. اینکه توصیف جهنم را هم به چرک و خون کرده‌اند که فرد قاری قارعه از آن در امان است، به معنای نهایت پلیدی و عدم طهارت است. این سوره قدرت این را دارد که انسان را پاک کند.

نکات المیزان سوره

حضرت علامه(ره) فرمودند:

بیان آیات

«این سوره تهدید به عذاب قیامت و بشارت به ثواب آن است، ولی جانب تهدیدش بر بشارتش می‌چربد، و سوره در مکه نازل شده است.»^۱

قبل از آنکه بخواهیم به آیات پردازیم بهتر است نگاهی به واژگان و تعابیر داشته باشیم، این تعابیر بسیار تعیین کننده‌اند. این‌ها الزاماً کلمه نیستند، بلکه مجموعه‌ای کلمات می‌توانند باشند که تعبیر نامیده می‌شوند. مثلاً من یک

۱. ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص: ۵۹۵

سری کلمه می‌گویم و شما از کلمات من می‌فهمید که من کجا هستم؟ میز، تخته وایت برد، دیوار و ... و شما می‌گویید که من در کلاس هستم. اگر بگویم درخت، چمن و ... و شما می‌گویید که در پارک هستم.

راجع به یک سوره صحبت می‌کنیم، کلمات در این سوره دلالت دهنده به چه هستند؟ قارعه (کوبندگی)، یوم، ناس، فراش، مېثوث، جبال، عهن منفوش (پشم حلاجی شده)، مردم، انبوه ملخ‌هایی که شروع به پراکنده شدن می‌کنند، کوه‌ها، سنگینی موازین، عیش راضیه، امه هاویه، نار حامیه...

وقتی به این تعبیر نگاه می‌کنید باید ببینید کجا هستید. کجا هستیم؟ ما در چه بافتی از معانی و مفاهیم هستیم؟ ظاهر ماجرا این است که ما در قیامت هستیم که ۳ وجه از قیامت را بیان می‌کند:

- ۱) کوبندگی آن یوم و مثل‌های مربوط به آن یوم: عهن منفوش و فراش مېثوث که با کاف تشبیه آمده‌اند.
- ۲) وضعیت وزن اعمال انسان‌ها در آن روز: خفت موازینه، ثقلت موازینه.
- ۳) وضعیت و سرنوشت انسان‌ها از وجه دسته بندی آن‌ها، زیرا درباره عیش و زندگی‌شان صحبت می‌شود.

این رویکردها به درک معنای سوره می‌توانند کمک کنند.

همینطور که به واژه‌ها نگاه می‌کنیم می‌بینیم که اگر ۳ واژه را بیرون بکشیم نخ تسبیح مفهوم سوره از دستان در می‌رود:

- ۱) یوم: یوم ظرفی است که توضیح دهنده‌ی قارعه است و تعبیر بعدی هم راجع به یوم است.
- ۲) موازینه: که به جهت معنایی مهم است. ثقیل و خفیفش بسیار مهم است. اگر نباشند دسته بندی انسان‌ها انجام نخواهد شد.

۳) ناس

پس ما سوره را خواندیم، ثواب قرائتش را دیدیم، عبور کردیم و روی بافت کلمات رفتیم، و بعد روی نبض‌ها دست گذاشتیم، که انگار واژه‌های دیگر روی این ۳ واژه می‌ریزند و محوری می‌شوند. این‌ها همه درک خوبی می‌دهند. شاید یک گام جلوتر این باشد واژگان را دانه دانه بگوییم.

من هر چه توضیح دادم بیشتر به فضای سوره برمی‌گشت که حالت دست‌گرمی داشت و خواندن المیزان هم به بررسی صحت مطالب مرتبط می‌شود.

ادامه المیزان:

[وجه تسمیه قیامت به "قارعه" و تشبیه مردم پس از برانگیخته شدن، و به توده ملخ]

الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ" این جمله مبتدا و خبر است، و کلمه "قارعه" از ماده "قرع" است که به معنای زدن بسیار سختی است که احتیاج دارد زنده به جایی اعتماد کند، و این کلمه در عرف قرآن از اسامی قیامت است. بعضی گفته‌اند: بدین مناسبت قیامت را قارعه نامیده که دلها را با فزع شدیدش و دشمنان خدا را با عذابش می‌کوبد.^۲

یک کوبشی در این معنا باید بیاید، یک چیزی به چیز دیگر باید برخورد کند که این کوبش یک اثر تکان دهنده‌گی داشته باشد. باید از یک جایی تحلیل کنیم، "بعضی گفته‌اند" را هم علامه رد نکرده‌اند. پس اینکه "دلها را با فزع شدیدش و دشمنان خدا را با عذابش می‌کوبد" یعنی شکوه دارد و در عین حال عذاب هم دارد. مثلاً شما کنار ساحلی باشید، یک موج بزرگی می‌آید ولی شما می‌دانید که در امان هم هستید، یک موج قشنگ است ولی شکوه و ترس و فزع و هیبت هم دارد.

این ترکیب "ال... مال... ؛ و ما ادراک....." باشد فقط در سوره‌ی حاقه و قارعه داریم که هر دو هم در باب قیامت‌اند.

این ۳ وجه بودن معنایی دارند که علی‌الاجمال به معنای عظمت است.

حضرت علامه (ره) می‌فرمایند:

"و سؤال از حقیقت قارعه در جمله "مَا الْقَارِعَةُ- قارعه چیست" با اینکه معلوم است که چیست، به منظور بزرگ نشان دادن امر قیامت است، و اینکه بیست و هشت حرف الفبای گوینده، و دو سوراخ گوش شنونده نمی‌تواند به کنه

قیامت پی‌ببرد، و به طور کلی عالم ماده گنجایش حتی معرفی آن را ندارد و به منظور تاکید این بزرگداشت مجددا جمله را به تعبیری دیگر تکرار کرد و فرمود: "وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ"^۳

با اینکه با ال معرفه می‌آید، باز هم سوال می‌پرسد که ما القارعه.

"يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ" کلمه "یوم" ظرفی است متعلق به مقدری از قبیل "بیاد آر" (یوم که ظرفی است یک مقدری دارد که مثلا اذکر است)، "می‌گوید" "می‌آید"، و از این قبیل، و خلاصه معنای آن این است که: "بیاد آر روزی را که" و "یا" می‌گوید در روزی که "و یا" می‌آید روزی که "^۴

برای یوم باید بگوییم که:

(۱) به یاد آور

(۲) می‌گوید

(۳) روزی می‌آید

باید یکی از این ۳ متعلق را در نظر بگیریم.

و کلمه "فراش" به طوری که از فراء نقل شده به معنای ملخی است که زمین را فرش کند، یعنی روی گرده هم سوار شده باشند، پس فراش به معنای غوغای ملخ است. بعضی از مفسرین در اینکه چرا مردم روز قیامت را به فراش تشبیه کرد؟ گفته‌اند:

برای این است که فراش وقتی جست و خیز می‌کند نقطه معلومی را در نظر نمی‌گیرد، مانند مرغان، و به طرف معینی نمی‌پرد، بلکه بدون جهت پرواز می‌کند، مردم نیز در روز قیامت چنین حالتی دارند، وقتی از قبورشان سر بر می‌آورند آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه‌شان می‌کند که بی‌اختیار و بی‌هدف به راه می‌افتند، و در

۳. همان

۴. همان

جستجوی منزلها که یا سعادت است و یا شقاوت سرگردانند. و کلمه "مبثوث" از ماده "بث" است، که به معنای تفرقه است، و "فراش مبثوث" یعنی ملخ‌های متفرق.^۵

پیش آمده که در جایی رفته باشیم، نوعاً در تجاربی که با مگس داشتیم، که به محضی که به مکانی وارد می‌شویم، از جایشان بلند می‌شوند. این قسمت در حال تصویرسازی است. اگر بخواهد آن هول را درش ملاحظه کنیم ظاهراً بهترین حالتش همین ملخ هاست که خدا خودش فرموده است (فراش مبثوث).

" وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ " کلمه "عهن" به معنای پشمی است که رنگهای مختلف داشته باشد، و کلمه "منفوش" از مصدر "نفش" است، که به معنای شیت کردن پشم است یا با دست و یا با کمانچه حلاجی، و یا با چیز دیگر. پس "عهن منفوش" به معنای پشم شیث شده‌ای است که دارای رنگهای مختلف باشد.^۶

البته وقتی تصویرسازی می‌کنید تصویر هول در آن بسیار مهم است. گاهی اوقات تصویری خیلی ساده است، مثلاً یک پرندۀ کشته شده وسط خیابان که خیلی ساده است، ولی رعب و وحشت ایجاد می‌کند. به خصوص وقتی این فرد کشته شده یک انسان باشد رعب و وحشت بیشتر است. وقتی دقت میکنی می‌بینی بین تصویر عهن منفوش و مثلاً تصویر جسدی که جایی افتاده، در قرآن بهتر بیان شده است. مثلاً اعجاز نخل خاویه، تصویرش خیلی رعب انگیز است. اینجا در منتهای تصویر رعب انگیز است، کوه‌ها با تمام طمانینه و آرامششان که رنگارنگ هستند، برای آنکه هول را تشبیه کند، عهن منفوش بیان شده‌اند.

همیشه اینطور نیست که من هم نوعم را ببینم که طوری شده و حالم عوض شود، درست است که آدم وقتی تصادفی را می‌بیند حالش بد می‌شود، چرا حالش بد می‌شود؟ چون تو توانستی خودت و عزیزانت را تصور کنی. ولی وقتی یک انسانی درخت از ریشه در آمده برایش هول انگیز می‌شود، با اینکه درخت از ریشه در آمده ولی او دارد خودش را می‌بیند و این درش هول ایجاد می‌کند.

در این سوره کوه مثل پشم حلاجی شده است و هول ایجاد می‌کند. انسان خودش را در واقع می‌بیند. می‌گوید که از کوه که مستحکم تر نداریم! اگر خدا می‌خواست بگوید که انسان کوبیده می‌شود، چیزی از تویش در نمی‌آمد،

۵. همان، ص ۵۹۶

۶. همان

اینجا از بلاغتی دیگر استفاده می‌شود. کوه کوبیده می‌شود. قارعه را اینجا می‌بیند. قارعه را در عهن منفوش می‌بیند. یعنی به اندازه‌ی جبال متلاشی شده هول متلاشی شدن را درک می‌کند.

در قسمت بعدی سوره به مقصد اصلی نزدیک می‌شود. بیان کوه‌های متلاشی شده و ... برای چه است؟ این قسمت سوره نزدیکی به صحنه‌ی اصلی است، که کفه‌ی اصلی ترازو را بیان می‌کند. پس این تصاویری که برای کافران عذاب و برای مومنان هم فزع است برای آن است که کفه‌ی ترازوی اعمال سنگین باشد...

" فَأَمَّا مَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عَيْشِهِ رَاضِيَةٌ" این آیه اشاره دارد به اینکه اعمال - هم مانند هر چیزی برای خود - وزن و ارزشی دارد، و اینکه بعضی اعمال در ترازوی عمل سنج سنگین است، و آن عملی است که نزد خدای تعالی قدر و منزلتی داشته باشد، مانند ایمان به خدا و انواع اطاعتها، و بعضی دیگر اینطور نیستند، مانند کفر و انواع نافرمانیها و گناهان، که البته اثر هر یک از این دو نوع مختلف است، یکی سعادت را دنبال دارد، و آن اعمالی است که در ترازو سنگین باشد، و دیگری شقاوت را.^۷

بحث عمل، ثقل و خفّ عمل بسیار موضوعیت پیدا می‌کند. به چه عملی می‌گوییم وزن دارد؟ هر جایی که بحث وزن وسط است بحث حق می‌آید «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» (اعراف/۸) که در سوره‌ی اعراف آمده است.

" فَهُوَ فِي عَيْشِهِ رَاضِيَةٌ" - کلمه "عیشه" - به کسر عین - نظیر کلمه "جلسه" - به کسر جیم - از مصادیق بنای "فعلة" است، که نوعیت را می‌رساند، مثلاً جلسه به معنای نوعی نشستن است، و عیشه به معنای نوعی زندگی کردن است، مانند "عیشه راضیه"، یک زندگی خوش، و اگر راضیه و خوشی را به خود عیش نسبت داد، با اینکه صاحب عیش راضی و خشنود است، یا از باب مجاز عقلی است، و یا کلمه "راضیه" به معنای "ذات رضی" و تقدیرش "فی عیشه ذات رضی" است، یعنی در عیشی رضایت بخش.^۸

زندگی راضی نیست، بلکه کسی که زندگی می‌کند راضی است. مجاز هم بحث مهمی است، مجاز یک جاهایی بد نام شده است ولی همیشه بد نیست. همچنین اینکه چرا فاعل باید در عیشه راضیه حذف شود مهم است.

۷. همان

۸. همان

"وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ" ظاهراً مراد از "هاویه" جهنم است، و نامگذاری جهنم به هاویه از این جهت باشد که این کلمه از ماده "هوی" گرفته شده، که به معنای سقوط است،^۹

مثلاً در هوا و هوس هم به معنای میل به پایین است. حال اینجا امه هاویه یعنی چه؟ چرا میل به پایین درش لحاظ می‌شود؟ و چرا امّ باید بگوید؟

"می‌فرماید: کسی که میزانش سبک باشد سرانجامش سقوط به سوی اسفل سافلین است، هم چنان که در جای دیگر فرمود: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» (تین/۶-۵)."^{۱۰}

جهنم قعر و پایین است و هر کسی در زندگی در حال سقوط بوده جایش جهنم است.

"پس اینکه آتش دوزخ را توصیف کرده به هاویه و حال آنکه آتش سقوط نمی‌کند آتشیان سقوط می‌کنند، از باب مجاز عقلی است، همانطور که راضی دانستن عیش نیز از این باب بود، و اگر هاویه را مادر دوزخیان خوانده از این باب بوده که مادر، ماوای فرزند و مرجع او است، به هر طرف که برود دوباره به دامن مادر بر می‌گردد، جهنم هم برای دوزخیان چنین مرجع و سرانجامی است."^{۱۱}

در این آیه هم مثل عیشه راضیه فاعل حذف شده است. در این آیه معلوم است که نخود نخود هر که رود خانه‌ی خود، یعنی از جهنمیان بپرسید که کجا می‌روند می‌گویند جهنم! زیرا ماوا و پناهشان جهنم است.

روایت شده است روزی حضرت مسیح(علیه السلام) و حواریون از جایی عبور می‌کردند، دیدند همه مرده بودند، گفتند که خب احتمالاً عذاب‌ی آمده است؛ حضرت مسیح(علیه السلام) صدا می‌زنند، و احتمالاً اوسط آن‌ها زنده می‌شوند. می‌پرسند چرا شما عذاب شدید؟ چند مورد می‌گویند مثل عبادت طاغوت و و یکی اینکه نسبت دنیا با ما مثل مادر بوده است، یعنی تا به آن می‌رسیدیم آرام می‌شدیم و تا از او دور می‌شدیم جزع و فزع داشتیم، همین باعث شده است که اینجا(جهنم) نامش امه هاویه باشد.

۹. همان

۱۰. همان

۱۱. همان، ص ۵۹۷

به چه می‌گویند مادر؟ به جایی که اگر آدم به آن برسد آرام می‌شود و اگر از آن دور می‌شود جزع و فزع می‌کند. بینیم که مادرمان کیست؟ پس چون جهنم برگردان زندگی و عیش او در دنیاست، پس به من بگو به چه راضی هستی تا من بگویم که مادرت کیست و جایت کجاست... این وسط کسی که راضی کننده‌ی حقیقی است کفه‌ی سنگین عمل است.

"وَ مَا أَذْرَاكَ مَا هَيْهَ" ضمیر "هیه" به کلمه "هاویه" بر می‌گردد، و "هاء" زیادی که در آخرش آمده هاء وقف است، و جمله مورد بحث تفسیری است که عظمت و فخامت امر آن آتش را بیان می‌کند.^{۱۲}

القارعه.... مالقارعه.... هاویه.... ما ادراك ما هیه. کل جمله اینطور است که قلب آدم می‌ایستد و سکوت حاکم می‌شود. وقتی سخته کردی و نفست بند آمد اسمش را می‌گوید "نار حامیه"

"نارٌ حَامِيَةٌ یعنی آتشی است سوزنده و شدید الحرارة، این جمله پاسخ استفهام در آیه قبل است، و آن را تفسیر می‌کند.^{۱۳}

بحث روایی المیزان هم اگر مطالعه شود دیگر نکته‌ای نمی‌ماند که دوستان خودشان روایات را مطالعه کنند.

آقای چیت‌چیان:

بسم الله الرحمن الرحيم

مطالبی که تا الان مطرح شد یک تحلیل و تصویری از سوره ارائه می‌دهد که تحلیل کلی این است: می‌خواهم اول نمودار ساده‌ای از سوره داشته باشیم.

اول سوره با قارعه شروع می‌شود و می‌خواهد قارعه را باز کند با معرفی یک «یوم» قارعه را باز می‌کند. یوم بستر و موقعیت قارعه را می‌گوید و ظرف تجلی قارعه است. برای یوم دو ویژگی بیان می‌کند:

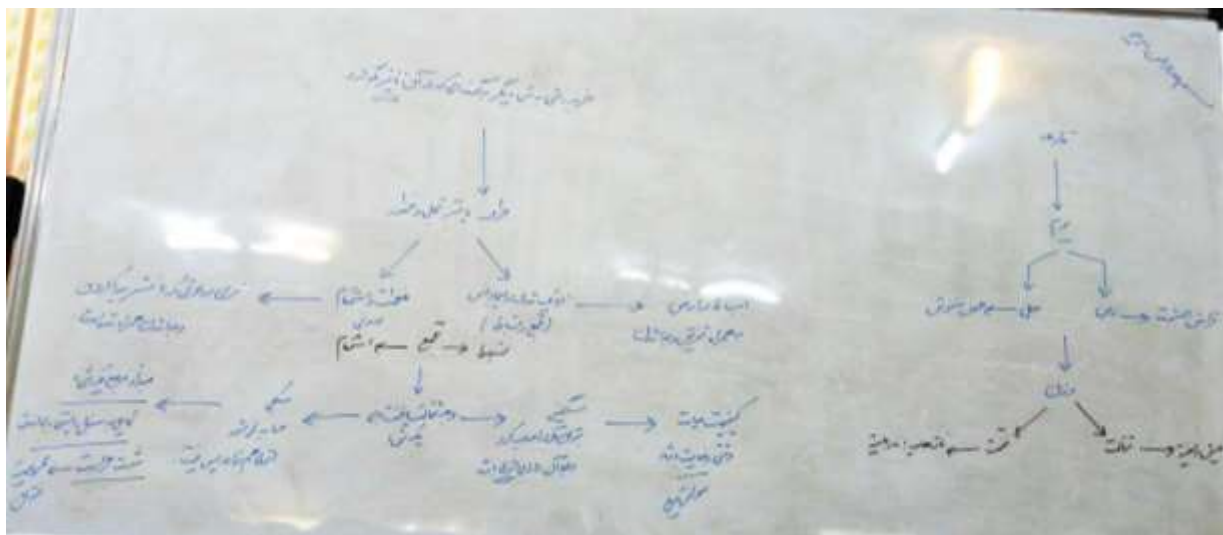
(۱) یوم یکون الناس که مثل فراش مبثوث می‌شوند.

۱۲. همان

۱۳. همان

۲) یومی که جبال عهن منفوش می شوند.

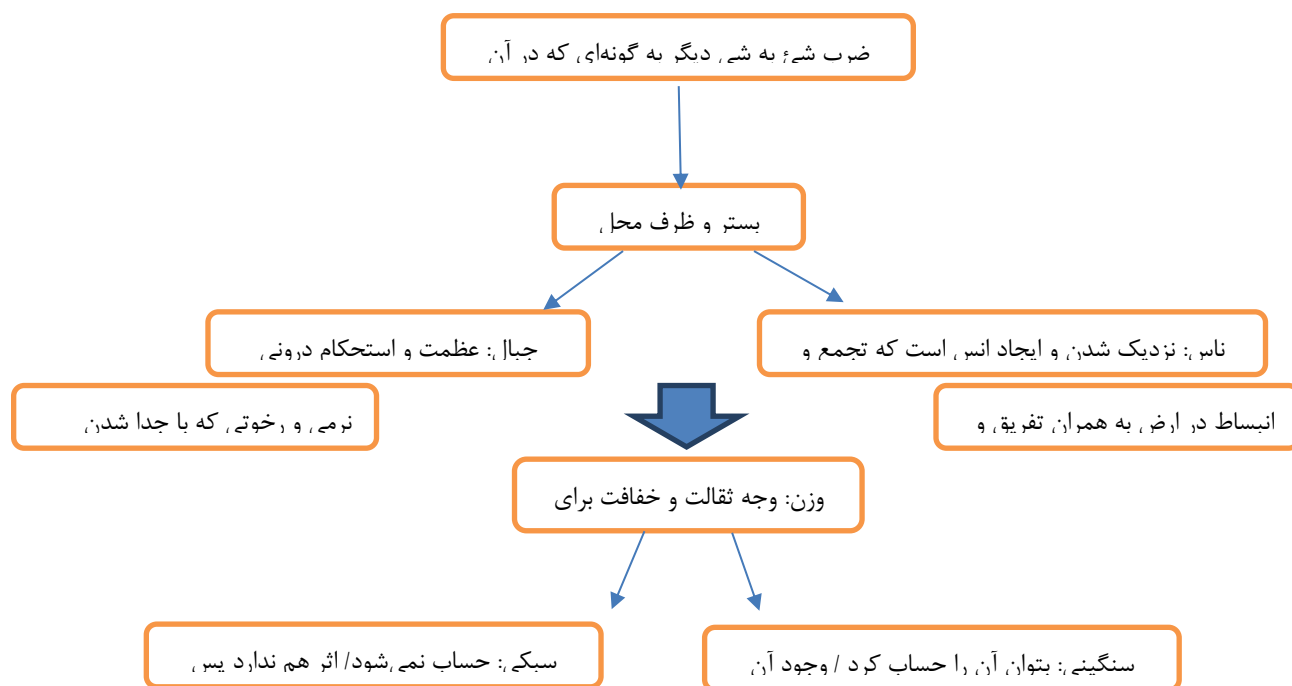
قارعه یک چیزی است که ما ادراک.... گویی با ظرفی که در آن تجلی می کند توضیحش می دهد. ظهورش اینطور است که ناس را مثل فراش و جبال را عهن می کند. بعد نتیجه گیری می کند: یک تمایزی ایجاد می شود که نتیجه ی این یوم و قارعه است. تمایز هم بر محور وزن است. در این ظرف ظهور آنچه مبنای تمایز قرار می گیرد «وزن» است. یا این وزن از ثقلت برخوردار است یا خفیف است. این ها یک ثقلت پیدا می کند که برایشان عیش راضیه محقق می شود و آن ها که خفت موازینه است مادرشان هاویه است که این همان نار حامیه است.



شکل ۱- توضیح واژه‌های - مرحله دوم

حضرت علامه (ره) در جایی دیگر راجع به «ما ادراک» می فرمایند: نه اینکه همیشه شما درک نمی کنید بلکه درکش مسیر خاصی دارد که تنها از جانب خداوند می تواند رخ دهد. ما ادراک از «درک» نیست بلکه از «دری» می آید به معنای درایت و کاف در آخرش کاف خطاب است.

حال معنای واژگان را در این قسمت (سمت چپ تخته) یادداشت می کنیم:



قارعه: هر زدن قارعه نیست بلکه باید تحت تاثیر قرار دهد. قارعه وقتی است که ضربه با چنان قدرتی زده شود که مثلا فرو برود. حتما مضروب تکان می خورد لذا حضرت علامه (ره) می فرمایند ضارب به یک اتکایی نیاز دارد. یعنی خودش باید به جایی تکیه کند و سفت باشد که خودش تکان نخورد. حتما تحت تاثیر قرار گرفتن ضارب مورد نظر است.

یوم: بستر و محل تجلی است.

ناس: تجمع به معنای صرف جمع کردن ۱۰ تا صدلی نیست، بلکه در ناس ارتباط است. یعنی تجمعشان با ارتباط است.

جبال: کوه از ذاتش عظیم است.

ناس را فراش مبنوث می دانند. فراش: انبساط در زمین، که پهن می شود.

مبنوث: مطلق تفریق و از هم گسستن است.

فراش مېثوث: انبساط در ارض به همراه تفریق و جدا شدن.

دقیقا ناس و فراش مېثوث مقابل هم‌اند. در ناس یک تجمع و ارتباط وجود دارد و در فراش مېثوث کاملاً برعکس است.

عهن: نرمی و شلی است و مقابل عظمت و صلب است.

نفش: اجزایی به هم متصل باشند و بعد از آنکه متصل بودند باز شوند مثل متلاشی شدن.

در جفت این کلمات یک تجمعی وجود دارد که در ناس ارتباط ایجاد کرده و در کوه‌ها عظمت و استحکام. در هر دو طرف هم این تجمع ساقط می‌شود. در ناس ارتباط از بین می‌رود و پراکنده می‌شود و در کوه عظمت و صلابت از بین می‌رود. اثر ناس ارتباط است و اثر جبال استحکام است، در ازای ظهور قاره‌ها این تجمع و ارتباط و استحکام از بین رفته است. یعنی چنان ضربه‌ای وارد می‌شود که مضروب را تحت تاثیر می‌گذارد.

در ادامه‌ی سوره یک نتیجه آورده است که یک اتفاق تکوینی است که حتماً ناس و جبال چنین می‌شوند. آقای مصطفوی اصراری ندارند که جبال را کوه بدانند و مصداق‌هایی برایش در نظر می‌گیرند که انسان‌های با عظمت را مطرح می‌کند. این‌ها جلوه‌های دنیایی است که در آخرت به شکلی دیگر می‌شود.

در این موقعیت وزن است که مهم می‌شود. وزن و ثقل و خفف را با هم باید معنا کرد که کاملاً در هم تنیده‌اند. مثلاً ثقل را می‌گویند آنچه مقابل خفف است و خفف آنچه مقابل ثقل است و وزن آن چه که برایش ثقل و خفت قائل می‌شویم.

وزن: هر چیزی که تقدیر ثقلت و خفافت می‌توان برایش در نظر گرفت. حال می‌تواند مادی باشد یا غیر مادی (اهمیت و قیمت...) از هر منظری که بتوان برای شیء ثقلت و خفت در نظر گرفت وزن معنا می‌یابد.

ما یک شیء داریم و یک وزن داریم. وزن آن است که بر شیء بار می‌شود که قابلیت ثقلت و خفت می‌تواند داشته باشد. (الوزن یومئذ الحق) (اعراف/۸) نشان دهنده این وزن است. اول ممکن است که فکر کنید که وزن عارض یک شیء است که آن را جدی نمی‌گیرند، ولی در اصل در قیامت شیء از بین می‌رود و وزن رو می‌آید. انگار با ابعاد شیء

کار ندارند، بلکه با وزن شیء کار دارند. برای این وزن هم ثقالت و خفت قائل اند. سنگین بودن و سنگین نبودن تقابل دارند.

ثقل: می‌توان آن را در قرآن کار کرد تا به معنای دقیقی برسیم، مثلاً (قولا ثقیلا) (مزمّل/۵). مثقال یعنی کمترین چیزی که بتوان آن را حساب کرد. لذا ثقالت یعنی چیزی که می‌شود آن را بیشتر حساب کرد، یعنی به حساب بیاید (فارسی). یعنی وجود آن دارای اثری باشد، یک چیزی باشد که یک اثری داشته باشد. اثر را به خاطر بحث فلسفی‌اش، یعنی وجود داشتن مطرح می‌کنیم. این بسط عقلی واژه است.

خفف: سبکی که حساب نمی‌شود یعنی اثری هم ندارد و گویی نیست. ثقل سنگین است و حساب می‌آورد. و خفف یعنی نیست.

اگر دقت کنید ارتباط عمیقی بین ثقالت و قارعه است. یعنی در ثقالت یک اثر است و در قارعه هم یک تاثیر است. گویی قارعه شدن نشانه ثقیل بودن است. قارعه یعنی آن چه که اثر بگذارد و ثقالت یعنی اثر سنگینی دارد. پس احتمالش این است که قارعه خودش ثقالت دارد. قارعه امری ثقیل است که بر مضروب خودش تاثیر می‌گذارد.

ثمره نهایی این سنگینی عیش راضیه است؛

عیش: کیفیت حیات است و نه خود حیات.

حیات: حقیقتی ذاتی است، و می‌تواند کیفیت‌های مختلفی داشته باشد. اینجا کیفیت حیات رضایت است.

رضایت: آن چه که موافق میل است. ولی به نظر می‌رسد که باید بعداً این را درست کنیم. زیرا استعمالات قرآنی رضایت وجه دنیا و آخرتی دارد که ظاهری و باطنی است. این واژه هم با میل همراه است و هم مطابقت دارد. مثل همان که دعا می‌کند که خدایا خیر ما را در آن چیزی که دوست و تمایل داریم قرار ده! یعنی هم برایش خوب است و هم دوستش دارد که خود کیف و لذت است.

ثقالت قدرت ساختن کیفیت زندگی را دارد. یعنی ثقالت کیفیت زندگی را می‌سازد، که موافق میل است و هم انسان به او تمایل دارد. ثقالت نوع ویژه‌ای از زندگی می‌سازد.

آن‌هایی که این اثر و این کیف زندگی را ندارند چه؟

ام: امام و امت و امّ همه از ریشه امم هستند. ام به معنای مبدا و مرجع یک شیء است. هم مبدا است و هم مرجع مثل مادر. هم از او شکل گرفته و هم محل رجوع است.

هاویه: از هوی گرفته شده است، تمایل به سفلی، بی‌ارزشی و پایین. هر چیزی که تمایل به آن سفلی باشد.

از این جا غوغای انفجار مطلب سوره است.

دو طرف میل داشتیم، تمایل به واقع و تمایل به سفلی. اگر کسی بخواهد قارعه را بفهمد می‌شود از این طرف معنا شود، یعنی از این طرف بیاید و از سفلی معنا شود. مثل سوره تین. قصه از این جا شروع می‌شود که اگر براساس سفلی عمل کند لاجرم زندگی‌اش سبک می‌شود و کیفیت رضایت در حیات شکل نمی‌گیرد و بعد نشان می‌دهد که قارعه‌ای وجود دارد که کیفیت و سفلی بودن عیان می‌شود.

نار: همان نور است به وجه حرارتش. خاصیت حرارت هم از بین بردن است.

حمیه: حمیه و حمم و حمیم اشتقاق اکبراند. حمیم رفیق شفیق‌اند، که این قدر با هم خوب‌اند که بسیاری از آداب بینشان رنگ می‌بازند.

نار حامیه: شدت حرارت که او را در خودش می‌برد و هر چیز دیگری را از او می‌گیرد. یعنی اثری دارد که اثرات را می‌برد، نابودش می‌کند. لذا حضرت علامه (ره) از محرومیت و فقدان صحبت به میان می‌آورند. چوب به خاکستر تبدیل می‌شود و این خاصیت آتش است و این شدت حرارت است. اولش ممکن است که حرارت چسبندگی ایجاد کند (مثل گل و سفالی) ولی اگر زیاد شود متلاشی‌کننده است.

ارتباطات سوره قابل رؤیت است. حرارتی که اثرش متلاشی کردن است. سنگینی که شبیه قارعه است.

سوره یک ضربه فوق‌العاده تاثیرگذار است که تجمع و استحکامات صورت گرفته را از هم باز می‌گذارد، نه جمعی و نه ارتباطی و نه استحکامی می‌ماند و وجه خفت، اثردار بودن و اثرگذار بودن رو می‌آید. وجه اثر اشیاء رو می‌آید.

ارزش اشیا مشخص می‌شود. گویی تا الان با خود شیء کار داشتید و الان با ارزش، اثر و مقدار کار دارید. اینکه اثر دارد یا ندارد کیفیتی از حیات اثر دارد. آن طرف اگر سبکی باشد کیفیت حیاتی ندارد.

مادری دارد که پست و بی‌ارزش است و هم مبدا و مرجعش است. پس کیفیت یک چیز را از مبدا و مرجعش می‌شناسیم. پس حیات چیزی جز کیفیت آن نیست. چون چیزی را مبدا دانسته است آن را مرجع هم می‌داند. این فرد خودش نار را مادر خود قرار داده است.

اولین باری که میل به دنیا در فرد شکل گرفت، آدم خوب و مهربانی بود و آثار و ارزش بسیاری داشت ولی تا جایی می‌رود که همه اثرات را از او می‌گیرد تا برایش چیزی نماند. مثلاً از کوه تجمع و صلابت را بگیری دیگر برایش چیزی نمی‌ماند. می‌شود این سوره را با نظام واژگانی آن در حوزه‌های مختلفی مطالعه کنید. مثلاً موضوع اثر و ارزش. تمامی موافقی که می‌تواند از این راه مطالعه شود، چنین است:

- ۱) مثلاً خدا برای چه چیزهایی ثقلت و خفت قائل است و می‌تواند با فهم سوره ارزش و قدر را دریابد.
 - ۲) می‌شود سوره را روی مرجع و محل رجوع بررسی کرد، مثلاً سوره رضایت یا هوای نفس، و تحلیل کرد. مقاله‌ای نوشت با تحلیل رضایت و هوای نفس که ظاهراً با هم تقابلی دارند. اگر یادتان باشد سوره تکاثر بحث توجه به امری ثابت نسبت به امری متغیر است. یعنی از این سفل به آن چیزی که علو و ارتباط دارد. لذا می‌شود سوره را سوره تحلیل هوای نفس دانست که ثمره‌اش این است که چطور مرجع می‌شود و جلوه دنیایی‌اش چطور است و...؟
 - ۳) خود قارعه را هم می‌توان مطالعه کرد. قرآن را می‌توان مطالعه کرد و به دید جالبی رسید مثلاً کلمه قارعه یکی در سوره حاقه است که نمود و عاد قارعه را تکذیب کردند، و ملحقات قارعه را می‌توان استخراج کرد. این هم یک مبدا پژوهشی دیگر است. (در قرآن هم همیشه قارعه اسم فاعل است).
 - ۴) بررسی ویژگی‌های «یوم». که سایر تصاویر قیامت را می‌توان بررسی کرد.
- این نظام واژه‌ها و سیر پژوهشی چنین بود و کار ما بررسی این سرخ‌ها بود. کیفیت‌ها را می‌توان با مبدا و مرجع‌ها بررسی کرد.

ساعت دوم کلاس:

آقای رجبعلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْقَارِعَةُ (۱)

مَا الْقَارِعَةُ (۲)

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ (۳)

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ (۴)

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (۵)

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ (۶)

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ (۷)

وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ (۸)

فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ (۹)

وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ (۱۰)

نَارٌ حَامِيَةٌ (۱۱)

در این شبکه معنایی که آقای چیت چیان فرمودند یک اتفاق افتاد: یکی فراش مَبْثُوث و عهن منفوش بود و دیگری بحث راجع به عیش و برخورد شدید اثرگذار. این اثر، شکل متلاشی شدن دارد، که اگر ناس باشد گسیخته می شود و اگر کوه باشد یک پاشیدگی مخصوص به خودش است.

چه گسیختگی و چه پاشیدگی انگار چیزی بود که گرفته شد و از اول هم نبوده، معلوم شد که نیست و اینکه شما می‌بیند کوهی وقتی عهن منفوش می‌شود و به هوا بلند می‌شود انگار چیزی از کوه بود که وقتی آن را گرفتند دیگر هیچ شد. آن قدر که شما می‌بیند که انسان‌ها سر انسجامشان دعوا است و این ائتلاف و تالیف از بین می‌رود و این انسجام‌ها به خوبی نشان داده شده‌اند. یک چیزی داشته‌ای که انسجام داشته اما الان آن انسجام گرفته شده است. این دادن و گرفتن را در کیفیت عیش راضیه را می‌توانیم ببینیم. عیشه راضیه حیات نبود کان کیفیت حیات بود. عیشه راضیه موصوف و صفت‌اند. و اصل در موصوف و صفت خود موصوف است.

در تحلیل واژه‌ای عیش بحث کیفیت حیات موضوع بود و حیات به کیفیت حیات تعریف شد و خود حیات نوعی کیفیت است. کسی که راضیه است را هم حذف کرده است و انگار زندگی خوش است و نه زندگی کننده خوش. تاکید را روی کیفیت برده است. یعنی چیزی حال و حس و روح داشته باشد. مثلاً یک جمعی ایمان داشته باشند و تفاوتش در ظاهر آن قدر حس نمی‌شود؛ و نکته نقطه اتصال؛ مثلاً من و آقای چیت چیان به ظاهر که با طنابی که نیست و دیده نمی‌شود ولی آدم‌ها آن را حس می‌کنند، که اگر شکرآبی بین ما دو ایجاد شود می‌فهمند که یک چیزی نیست، یک روحی نیست، آن کیفیتی که راجع به آن صحبت می‌کنیم چنین شکلی است. سرتاسر واژگان به خصوص تألیف‌ها را می‌توانیم این گونه بررسی کنیم که در آن‌ها یک روحی وجود داشته باشد که اگر بیرون کشیده بشود؛ اگر ناس باشد فراش مبهوث شوند و اگر جبال باشند عهن منفوش شوند.

همه کسانی که اینجا در این کلاس نشسته‌اند، تحت شرایطی نخ کلاس را می‌توان برید و کلاس تمام شود و مثل فراش مبهوث شود، این اتفاق ظاهراً در این سوره به خوبی گفته شده است. در واقع کیفیت از چیزی گرفته شود قارعه می‌شود.

«القارعه و مالقارعه»، خودشان به تنهایی یک اتصال‌اند. مالقارعه هم به تنهایی. این دو با هم یک مدل اتصال دارند. در این سوره با انواع اتصالات کار داریم، برخی موصوف و صفت و برخی مضاف و مضاف‌الیه‌اند.

می‌خواهیم ببینیم که در این سوره چه اتصالات و چه چفت‌شدن‌هایی داریم تا بتوانیم گزاره‌ای پیدا کنیم که این گزاره‌ها فرمول انسجام حق بودن هر چیزی باشد که اگر بیرون کشیده شود متلاشی می‌شود.

از این سوره استفاده‌های فراوانی می‌شود داشت؛ ما می‌خواهیم به این برسیم که از آن میزان در بیاوریم، در واقع در بحث کوه چه برداشته شد که عهن منفوش شد. می‌توان این را مثبت و منفی دید. این‌ها یک فرض است. ای بسا به چند گزاره برسیم و مبحث به یک جای خوبی برسد.

باید کمک کنید تا ببینیم چه چیزهایی حکم تعریف دارند. مضاف و مضاف الیه، موصوف و صفت، جمله و ...

«القارعه مالقارعه» را می‌توان مبتدا و خبر گرفت. می‌توان روی القارعه مانور داد. چون «ال» به اسم فاعل چسبیده است پس معنی «الذی» می‌دهد. اگر الذی بگیریم معنا می‌شود: هو الذی قرع. آن کسی که کوید خیلی موضوعیت پیدا می‌کند.

القارعه مالقارعه نوعی مبتدا و خبر را می‌سازد. القارعه یعنی کوبنده‌ای که می‌شناسی. وقتی از چیزی که من می‌شناسم دوباره سوال پرسید شده به این معنی است که این چیز با عظمت است. درست است که «القارعه» معرفه است ولی انگار چندان نیز برای ما معرفه نیست.

القارعه را می‌توان به رسول خدا برگرداند و یا به هر مطلق مخاطبی. در هر دو حالت فرقی نمی‌کند چون باز بیان تفهیم است. عظمت را گُدار کرده است. مثل «و ما ادراک ما ليله القدر ليله القدر خیر من الف شهر». می‌خواهد بگوید ليله القدر عظمتش بی‌نهایت است. ولی این بی‌نهایت را الف شهر به بعد حساب کن.

بی‌نهایت را از آن‌جا حساب کن که برای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هم این ما القارعه است. قارعه با عظمت است. بطوری که بتوانی این عظمت را تصور کنی. عظمت را به تو می‌فهماند بدون این که کوچکش کند. چون هر چیز را وقتی انسان بخواهد بفهمد کوچک می‌شود. شاخص عظمت را این‌جا می‌توان پیدا کرد. میزان عظمت از این سه آیه اول مشخص می‌شود.

میزان عظمت یعنی چه؟ مثلاً در دیکته وقتی بخواهند به شما نمره دهند، غلط‌ها را می‌شمارند. دنبال غلط‌ها می‌گردند. در ارزیابی‌ها معمولاً غلط را می‌بینند و نمره می‌دهند. در سوره قارعه سنجه‌ای را نشان می‌دهد که بنای آن بر خلأ نیست. از «نبود» نمی‌سنجد، از «بود» می‌سنجد.

در تحلیل ادبی سه آیه می‌گویند تفخیم و عظمت ولی با این تفخیم و عظمت می‌توان به این گزاره رسید.

از بی نهایت صحبت کرده است. با آوردن «یوم» می خواهد این بی نهایت را در ظرف بریزد.

قارعه با عظمت، ظرف دارد. ظرف ظهور دارد. ظرف عظمت شاخصی برای عظمت است.

«یوم یكون الناس كالفراش المبثوث». می توان «فراش مبثوث» را موصوف و صفت بگیریم به کمک ناس و اتفاقی که برای ناس می افتد می توان به میزان عظمت دست یافت.

عظمت مَثَل دارد و مَثَل، میزان برای شناخت عظمت است. بستر اجتماعی حیات انسان می تواند مَثَلِ میزانِ عظمت باشد. مثلی از جنس انسان آورده که دست یافتنی است. ناس «كالفراش المبثوث» می شوند. باید اول انسجام ناس را بفهمیم تا كالفراش مبثوث شدن برای من کوبنده شود و من را به فزع اندازد. فراش مبثوث هم در بستر طبیعت است. ناس نظام اجتماعی و پیوند بین مردم است. گسیخته شدن ناس و تشتت آن‌ها مثل متلاشی شدن کوه هاست.

برای درك عظمت يك مثل می توان مثلی دیگر را میزان قرار داد. «تكون الجبال كالعهن المنفوش».

«فاما من ثقلت موازینہ فهو فی عیشہ راضیہ».

کیفیت عمل و حیات انسان می تواند شاخصی برای عظمت باشد. هر کسی می تواند عمل و کیفیت عمل و کیفیت عیشی و کیفیت زندگی ای داشته باشد که براساس آن بتوان عظمت را فهمید.

کیفیت عمل و نتیجه‌ی مطلوب آن که به شکل کیفیت حیات و عیش راضیه ظهور می کند می تواند میزانی برای درك عظمت باشد.

«و اما من خفت موازینہ فامه هاویه و ما ادراک ماهیه نار حامیه».

سبکی و خفّ میزان نه تنها مانعی برای درك عظمت نیست بلکه خود میزانی برای درك عظمت است.

از سه آیه اول عظمت برداشت کردیم. میزان برایمان واژه‌ای مهم شد. نقش آن و کیفیت درك آن برای ما معلوم شد.

از این تحلیل چه استفاده‌ای می‌شود؟ به اعتباری این سوره سوره قیامت است. وجوه مختلف قیامت و این که با انسان چه می‌کند، با ناس چه می‌کند، با هستی چه می‌کند.

نقش قیامت در رشد و درک عظمت دست‌یافتنی است بدون این که از عظمتش کم بشود. این سوره قل هو الله است با ترجمه قیامت. شناسنامه‌ی قیامت است.

اگر بخواهیم واژه‌ی کاربردی را از این تحلیل دریاوریم رضایت و عیش راضیه است.

برای تحلیل کیفیت حیات انسان سوره قارعه نیاز است. رضایت حقیقی به درک عظمت است. به ادراک عظمت است. در این ادراک حتما شکوه و فزعی است. اما حاصل آن عیش راضیه است. کسی به عیش راضیه نمی‌رسد الا این که عظمت را درک کند.

این سوره مشخص می‌کند که قیامت کجای زندگی شماست. درعظمت خودش را نشان می‌دهد. با قارعه بودن قیامت خودش را نشان می‌دهد.

از جهنم و بهشت شاخص درست می‌کند. بهشت و جهنم را روی زمین نشان داده است.

شکوه‌مندترین تصویری که دیده‌ایم کجا بوده است؟ جواب این سوال میزان فهم ما از بهشت و جهنم و بهره ما از عقل را مشخص می‌کند.

سوره قارعه، حاقه و رعد در این مورد هستند. مثل هم زیاد دارند. به اندازه عظمت کوبش انسان علم پیدا کرده است.

آقای چیت‌چیان:

سه کار از اول کلاس تا الان انجام شده:

۱. فضای کلی از سوره مطرح شد. موضوع قیامت، ارزش و جایگاه آن

۲. ارتباط واژگان سوره و نقشه واژگان کشیده شد. واژگانی در نگاه اول مشخص نبودند. مثل واژه اثر و علم و تجمع

۳. تحلیل ادبی و سیاق آن که به بحث عظمت رسید. اصلاً شاید معنی قارعه کوبیدن نباشد بلکه عظمت باشد که وقتی ظهور می‌کند اثرش بر دیگران را بصورت کوبیدن احساس می‌کنند.

قارعه روزی است که عظمت خدا بروز می‌یابد. این بروز عظمت برای کسانی که خفیف هستند بصورت کوبیدن احساس می‌شود مانند روز خندق.

عظمت حیثیتی از میزان را بیان می‌کند. می‌خواهیم واژه‌ی قارعه را با خود سوره بیان کنیم یا معرفی کنیم. قارعه حقیقتی است که باید بدانیم چیست ولی نمی‌دانیم چیست. از معرفی قارعه سوره قارعه را بفهمیم.

قارعه حقیقتی است که می‌تواند ظهور و بروز پیدا کند. ظرف آن هم از جنس حق و حقیقت است.

«کالفراش المبهوث»، فارغ از این که ناس فراش مبهوث می‌شوند یا نمی‌شوند این است که برای مخاطب فراش مبهوث می‌شوند.

یکی از آثار ظهور قارعه این است که نگاه مخاطب را در هنگام مواجهه نسبت به موضوعاتی مانند ناس و جبال تغییر می‌دهد. یا به عبارتی زیر و رو می‌کند. ناس مقابل فراش مبهوث است و عهن منفوش هم مقابل جبال است.

یعنی «القارعه» اوضاع را زیر و رو و خافضه رافعه می‌کند. عظمت یا بواسطه ذات شی است و یا بواسطه ارتباط با اشیاء دیگر بوجود می‌آید. مثلاً قدرت و علم و قارونیت بواسطه جبالیت بوجود می‌آید. شهرت ذیل ناس است. این مباحث مطالعه می‌خواهد.

قارعه چیزی است که عظمت ناس و جبال را در دید مخاطب از بین می‌برد. چیزی بزرگتر را مطرح می‌کند. ناس و جبال عظمت دارند. اما عظمتی می‌آید که دیگر عظمت ناس و جبال به چشم نمی‌آید. یکی مرد جنگی به از صد هزار.

در ناس و جبال تجمع، ارتباط، استحکام وجود دارد. در قارعه تجمع، ارتباط، استحکامی ایجاد می‌شود که جلوه‌های دیگر را از رنگ و رو می‌برد.

می‌شود قارعه قبل از قیامت اتفاق بیافتد. کسانی که در جنگ احزاب بودند و دفاع یک نفره امام علی (علیه‌السلام) را دیدند قارعه را تجربه کردند. تمام آیات قیامت در مورد ظهور امام عصر (عج‌الله‌تعالی فرجه) هم هستند.

از آثار قارعه ایجاد دسته‌بندی است. پس معیاری را اقامه می‌کند تا جدایی صورت گیرد. قارعه وزن را جلوه می‌دهد. ثقل یا خفیف بودن بواسطه جلوه قارعه معنا پیدا می‌کند.

غرض کوبیدن نیست، غرض جلوه حقیقت بزرگ است. احساس کوبیده شدن بوجود می‌آید. اثرش کوبیدن است. واژه جلوه‌ایست از عظمت و استحکام و وزن.

زیرا جدایی و هول ایجاد می‌کند و ارزش‌ها مشخص می‌شود مثل کوبیدن است. شکوه قارعه بالاتر می‌رود. تجلی عظمت و قیمت و حق و خفیف شدن باطل را در پی دارد. وقتی حق ثقلت پیدا می‌کند در نتیجه کیفیت رضایت گونه‌ای از حیات ایجاد می‌شود.

پس جنبه مثبت قارعه متوجه می‌شویم. قارعه کیفیت زندگی را ارتقا می‌دهد.

قارعه واژه قیامتی است که هم بهشت درست می‌کند و هم جهنم. اگر قارعه نبود بهشت و جهنم نبود و کیفیت زندگی مشخص نبود. قارعه کیفیت زندگی‌ای در مدینه ایجاد می‌کند که قابل مقایسه با کیفیت زندگی در دوران جاهلیت نیست.

عظمت‌ها این کیفیت را درست می‌کنند. تجلی این عظمت در عالم، کیفیت زندگی مومنین را ارتقا داده و محرومیت را نصیب کافرین می‌کند.

همه واژه‌های قیامتی این گونه‌اند. مثبت یا منفی نیستند. ایجادکننده هستند. تجلی عظمت و محکم‌های عالم که موجب اقامه وزن می‌شود. حقیقت ارزش را عیان می‌کند.

در جمع ما مدرک‌های دانشگاهی مختلفی هست. کدامشان بیشتر ارزش دارد؟ نمی‌دانیم باید یک اتفاقی بیافتد تا ببینیم کدام ارزش دارد. انسان‌ها برای هر چیز ناسیت و جبالیت تولید می‌کنند. باید این‌ها ارزش‌گذاری واقعی بشوند. سن، جنس، مدرک، ظاهر انسان‌ها باید قیمتشان مشخص بشود. اصلاً کدامیک از این‌ها ارزش بیشتری دارند.

قارعه که محقق بشود عظمت‌ها مشخص می‌شود. می‌فهمی چه چیزی ارزش دارد.

ماجرای جنگ احزاب از فتح خیبر با عظمت‌تر است. در جنگ احزاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سه بار از همه اقرار گرفتند و هیچ کس حاضر نشد بجنگد جز حضرت علی (علیه‌السلام).

هر کس که این ماجرا را دید عظمت امام علی (علیه‌السلام) را فهمید و هیچ بهانه‌ای باقی نماند. «ضربه علی یوم الخندق أفضل من عبادت الثقلین». از هر سنگینی سنگین‌تر بود. نمی‌خواهد کسی را ضایع کند بلکه می‌خواهد عیار و معیار به ما بدهد.

روزی امام باقر (علیه‌السلام) عیادت امام سجاد (علیه‌السلام) را تماشا می‌کردند. بعد از مدتی فرمودند که حقیقتاً شما زینت عبادت‌کنندگان هستید. سید ساجدین هستید. در این لحظه حضرت سجاد (علیه‌السلام) به پهنای صورت اشک ریختند و فرمودند همه عبادت‌من و عبادت‌کنندگان به اندازه یک ضربه علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) نیست و اوصاف امیرالمومنین (علیه‌السلام) را گفتند. این ضربه امام علی (علیه‌السلام) برای امام سجاد (علیه‌السلام) هم معیار است.

وقتی حقیقت ارزش مشخص شد دو حالت وجود دارد. یا انسان با ارزش هست و یا نیست.

در دنیا اگر این اتفاق بیافتد خاصیت دارد. چون انسان وقتی فهمید کاری ارزش ندارد برمی‌گردد و درستش می‌کند. اگر در دنیا این حقیقت را به ما گفتند برای این بوده که ما را در آتش نیاندازند. نه این که بخواهند ما را در آتش بیاندازند. هشدار برای جلوگیری از خطر است.

حدود سال ۹۰ ما کتاب تفکر پرسشی را کار می‌کردیم. ۵ ماه بنده شبانه روز روی پرسش‌های قرآن کار می‌کردم. نمودار ۴ بعدی کشیده بودم و بسیار مفصل بود.

آقای اخوت یک معیار برای درستی این پژوهش مفصل بنده اقامه کردند. در عرض ۱ دقیقه تمام تلاش ۵ ماه من به خاکستر تبدیل شد و همه‌ی وزنش را از دست داد.

در مسیر دانشگاه تا مدرسه اهل بیت (علیهم السلام) من به این فکر می‌کردم که می‌شد این وزن و معیار اقامه نشود و بیست سال بعد من متوجه اشتباهم بشوم و قابل جبران نباشد. خلاصه متوجه اشتباه شدیم و جبران کردیم و بعد از چند ماه کتاب تفکر پرسشی به نتیجه رسید.

این اتفاق تا قبل قیامت می‌تواند کارهای انسان را ارزش دار کند.

سوره قارعه که همه فکر می‌کند وحشتناک و ترسناک است، از رحمانی‌ترین سوره‌های قرآن است. قبل از قیامت به انسان می‌گوید کارهایش را قیمت‌دار کند. قارعه مثل کوبیدن به قلبی است که از کار افتاده و دوباره به حرکت بیاندازدش.

قیمت انسان را این قدر بالا می‌برد که امام علی (علیه السلام) می‌فرماید حتی خودتان را به بهشت نفروشید. قیمت انسان حق است و لاغیر.

میل‌های انسان نشان می‌دهد که انسان ارزش دارد یا نه. میل اگر به هوی باشد برای انسان محرومیت می‌آورد اگر به حق باشد برای انسان رضایت می‌آورد. این سوره از رأس سوره‌هایی است که حب دنیا را برطرف می‌کند.

سوره تکاثر حب دنیا را برطرف می‌کند از حیث این که دنیا ثابت نیست. سوره قارعه می‌گوید دنیا ارزش ندارد. متاع قلیل است. در این سوره مدیریت میل اتفاق می‌شود.

هوی سافل‌ترین چیز است. (هوی: هاویه / حق: قارعه)

انسان بین هوی و حق است.

اگر کسی ظاهرش از باطنش زیباتر بود از جمله افراد خفت موازین است. اگر کسی باطنش از ظاهرش زیباتر بود از جمله افراد ثقلت موازین است. هر عملی ظاهرش زیباتر از باطنش باشد خفت است و هر عملی باطنش از ظاهرش زیباتر باشد ثقلت است. چقدر صورت و باطن عمل اخلاص و تقوا دارد.

در این صورت همه دچار رضایت می‌شوند و آن سر طیف همه دچار محرومیت می‌شوند.

حضرت عیسیٰ (علیه السلام) از شهری عبور می کردند. همه مرده بودند. حواریون علت را پرسیدند. حضرت عیسیٰ (علیه السلام) یک نفرشان را زنده کردند و علت را پرسیدند. گفت همه ما در عافیت زندگی می کردیم که به هاویه رسیدیم.

حضرت پرسیدند: هاویه چیست؟ دریایی از آتش که در آن کوه‌هایی از آتش قرار دارد.
حضرت پرسیدند: چرا این طور شد؟ جواب داد چون حب دنیا داشتیم و تبعیت از طواغیت.

ای بسا ناس و جبال همین سوره باشد.

گفت: ما از روی آوردن دنیا به ما خوشحال می شدیم و پشت کردنش ناراحت می شدیم. «رضوا بالحیات الدنيا و اطمئنا بها».

آن شخص گفت: من از طاغوت‌ها نبودم و در آن دنیا به درختی وصل هستم که اگر از آن رها شوم در آتش می افتم و اگر عذابی به آن‌ها برسد به من هم می رسد.

حضرت (علیه السلام) گفتند: خوابیدن بر مزبله و خوردن نان جو بهتر است، ارزش دارد بر این که این اتفاق بیافتد.

اگر خواستید بفهمید کاری «ثقلت» است یا «خفت»، مواهب دنیایی‌اش را صفر کنید. ببینید آن کار انجام می دهید یا نه. مثلا اگر مدرک دانشگاهی به شما ندهند رشته تان را ادامه می دهید؟ اگر ادامه می دهید ثقلت است.

همه زندگی همین است.

اگر کسی خواستگاری آمد، مواهب دنیایی‌اش را صفر کنید، ببینید قیمتی برایش می ماند یا نه. اگر کسی ازدواج کرد نه برای مواهب دنیایی، به رضایت می رسد. اگر کسی بخاطر پول یا زیبایی ازدواج کرد به خواسته‌اش نمی رسد.

قارعه تردیدهای انسان را می شکنند و به رضایت می رسانند.

شیطان از چهار طرف حمله می کند. جلو، عقب، چپ، راست. علامه می گویند از راست یعنی این که شیطان کار خیری را پیش می اندازد تا وظیفه ات را انجام ندهی. کاری را انجام دهیم که خدا بخواهد نه خودمان بخواهیم.

قارعه در کربلا، در صحنه‌های زندگی امیر المومنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام)، حضرت مریم (علیها السلام).

شیعه در امامت امام جواد آزمایش سختی شد، حضرت مریم (علیه السلام) بچه ۸ ساله‌ای که ارزش امامت را داشت.

در زمان امیرالمومنین (علیه السلام) هم همین ابتلا بود. حضرت (علیه السلام) جوان بود و عظمت ظاهری نداشت.

این‌ها آزمون اخلاص و تقوا بود. صحنه‌های عظیم که در آن‌ها وزن اقامه می‌شود. حق، ارزش است. و غیر از آن محرومیت است.

ویژگی اسلام این است که اگر کسی همه عمرش را دزدی کرده باشد و روزی به این نتیجه برسد که دنیا پست است همه تجربه‌ی دزدی‌اش تبدیل می‌شود به عمل در میدان حق. برای همه صفرهایی که دارد یک صفر قرار می‌دهد تا ارزشمند شود. قارعه اتفاق باشکوهی است.

از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند چرا سلمان این قدر مورد توجه شماست؟ فرمودند سلمان سه ویژگی داشت: نشستن با فقرا و مساکین را دوست داشت. مجلس علم و محضر عالم را از هر چیز بیشتر دوست می‌داشت. همواره هوای امیرالمومنین (علیه السلام) را به هوای خود ترجیح می‌داد.

ان شاء الله جلسه آینده آقای اخوت مباحث سوره را مطرح خواهند کرد.

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات